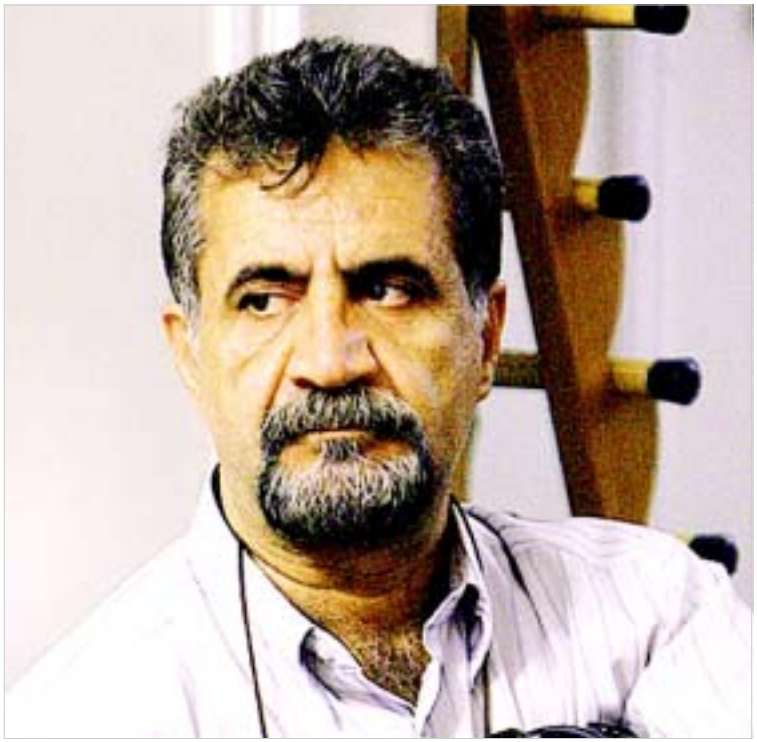

شعر کودک و نوجوان در گفت و گو با « مصطفی رحماندوست» ؛ شاعر، نویسنده، مترجم و محقق

هدیه هایی از دوست

«شعر کودک» که در اوایل دهه ۴۰، در آثار عباس یمینی شریف و بعضی قصه های منظوم خلاصه می شد و بزرگ ترین ثمره اش «بچه های ایرانیم» بود و اگر کمی ذوق به خرج داده می شد، بخش هایی از «باز باران با ترانه» گلچین گیلانی را هم می شد به این مجموعه افزود، در اواخر دهه ۴۰ صاحب یک متولی شد که در دهه های بعد به «پدر شعر کودک ایران» موسوم شد: محمود کیانوش. کیانوش در نشریات «پیک» - که نیای «رشد» امروز است - به این نتیجه رسید که کودک ایرانی نیازمند شعری متناسب با سن خود است و این شعر را نمی توان در آثاری همچون «بچه جون شیشه رو نشکن / باسبون میاد که دسگیرت کنه!» پیدا کرد. کیانوش مترجم و شاعر و نویسنده بزرگسال آن دوره، به تجربه در عرصه ای پرداخت که تا آن زمان مسبوق به سابقه نبود؛ وی برای رسیدن به شعری که بعدها به شعر کودک موسوم شد به دیوان شاعران ساده گوی همعصرش هم سری زد و برخی از آثاری که اکنون به عنوان شعرهای مشهور کودک مطرح اند، از دل همین دیوان ها سر درآوردند: «به مادر گفتم آخر این خدا کیست/ که هم در خانه ما هست و هم نیست...»

پس از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷، مصطفی رحماندوست به آموزش و پرورش رفت، تا نشریه ای متناسب با بچه های انقلاب منتشر کند و در آنجا با «پیک» و آثار کیانوش آشنا شد؛ از آن روزگار تا کنون، حدود ۳۰ سال گذشته است و تعداد شاعران کودک - که در آن زمان از تعداد انگشتان ۲ دست تجاوز نمی کرد - اکنون به بیش از صد شاعر فعال رسیده است. دیگر، شاعر کودک بودن چون افتخار است نه مایه کنایه شاعرانی که شعر بزرگسال می گویند! پرونده «شعر کودک» حاوی بررسی اجمالی روند شکل گیری این شعر، شناخت مشهورترین شاعران آن [در حدی که امکان مصاحبه یا موافقت مصاحبه شونده موجود بوده!] و بررسی شگردها و درعین حال مشکلات این نوع شعر است؛ با این حال باید پذیرفت که دراین عرصه همچنان جای یک نقد علمی و بررسی جامع ادبی، خالی است.

مصطفی رحماندوست متولد ۱۳۲۹ است؛ شاعر، نویسنده، محقق، مترجم و ... که اصلاً آدم نمی داند چطور وقت می کند که به همه این کارها برسد. خودش می گوید که انضباط کاری دارد و روزی ۵ ساعت بیشتر نمی خوابد. می گوید اگر توی ماشین دارد از یک جابه جای دیگر می رود سعی می کند مطالعه کند تا این که فرضاً به صدای رادیو X گوش بدهد. می گوید با این همه از بخش پدر بودنش سعی می کند کم نگذارد. او در عرصه شاعری، هم شاعر خردسال است هم شاعر کودک، هم شاعر نوجوان؛ هم مترجم قرآن است برای کودکان و هم مترجم آثار مشهوری چون «شازده کوچولو» و «پینوکیو»؛ هم کارهایش ترجمه می شوند به دیگر زبان ها. در مراسم تجلیل از وی- در سال ۸۲- شخصیت هایی همچون رضا سید حسینی حضور داشته اند. او مورد علاقه شدید مخاطبان شعرهای خود است و در عین این همه مشغله، از گفت وگو و کسب تجربه از جهان مخاطبانش غافل نمی شود و ارتباط اش با آنها مداوم و مستمر است.

[یزدان سلحشور]

■ می خواهم از سفر سال ۶۱ شما به لندن شروع کنم که برای نخستین بار محمود کیانوش را دیدید و از قبل از آن، نشریات «پیک» را در آموزش وپرورش «کشف» کردید و دوره های آن را در اختیار معدود شاعران کودک و نوجوان آن موقع گذاشتید. جعفر ابراهیمی می گوید که در آن سال ها، این شاعران نه با «پیک»، نه با «کیانوش» آشنایی نداشتند و در واقع اقدام شما باعث این آشنایی شد. سؤال این است شما که حتی با کیانوش، در سال های پیش از ۶۰، آشنایی نداشتید، چطور به سراغ شعر کودک رفتید؟

این قضیه بر می گردد به قبل از انقلاب؛ تا سال ۵۴ من برای بزرگترها شعر می گفتم و قصه می نوشتم اما در این سال ها اتفاقاتی که پیش آمد و در جاهایی هم گفته ام و نوشته شده، تصمیم گرفتم فقط برای بچه ها کار کنم. به شکل پراکنده چند سالی کار کردم که «ریشه ها در خاک، شاخه ها در باد» حاصل این دوره بود که اول به شکل قصه منظوم نوشته شد و بعد پشیمان شدم و شکل کار عوض شد و یواش یواش وارد شعر کودکان شدم. سال ۶۰ شروع کردیم برنامه ریزی برای انتشار مجله های «رشد» که پیش از انقلاب به نام «پیک» منتشر می شد. اول اسم اش را پیدا کردیم که شد «رشد» و بعد خواستیم ببینیم پیش از انقلاب، روند انتشار «پیک» چطور بوده و برخوردیم به یک سری مجلات مجلد شده برگشتی «پیک»؛ در آنجا با نام «کیانوش» آشنا شدیم؛ با شعرهای «کیانوش» آشنا شدیم و دیدیم که خیلی خوب شعر می گفته و مهم ترین ویژگی کارش این بوده که «خیال» را وارد شعر کودک کرده است. همین شعرهای داخل «پیک» انگیزه ای شد که برویم مجموعه شعرهایش را پیدا کنیم که چند مجموعه داشت اما ظاهراً پخش خوبی نشده بود و شاید به همین دلیل هم، من و آن چند نفر معدود شاعران کودک آن سال ها این کتاب ها را نخوانده بودیم. بعد که من خواستم بروم لندن برای سخنرانی در کنگره کتاب، دوستان گفتند که شعرهای ما را هم ببر آنجا تا کیانوش ببیند. کیانوش هم لطف کرد و برای هر شاعر، نامه ای مفصل نوشت.

■ شعرهای چه کسانی را به لندن بردید؟

خانم قاسم نیا، آقای ابراهیمی، خودم...

■ اسدالله شعبانی هم بود؟

مطمئن نیستم. دیگر... چیزهایی سختی از من می پرسید...

■ وحید نیکخواه آزاد...

بله؛ به هر حال اسامی از همین چند نفر تجاوز نمی کرد. کارها را بردم و کیانوش خواند و گپ و گفتی داشتیم و ایشان گفتند که ما راهی را رفته ایم و کارهایی را کرده ایم که او فکر نمی کرده تا این حد بتوان جلو رفت. به هر حال تأیید کرد این راه را و شعرهای کودک پس از انقلاب را... برای هر کدام از شاعران نامه هایی نوشت و توصیه هایی کرد و تعریف هایی.

■ من شنیده ام که کیانوش با وجود شهرت گسترده ای که در ایران به عنوان شاعر کودک دارد و با وجود پیشرفت قابل توجه این نوع ادبی در کشور و خیل بسیار شاعران و استقبال مخاطبان از این نوع شعر، خودش می گوید من شاعر کودک نیستم و شاعر بزرگسالم و نویسنده بزرگسال و ...

در سال های اخیر، بله! اما در آن زمان که من ایشان را در لندن دیدم قرار گذاشتیم که برای ما شعر بفرستد و شعر هم فرستاد؛ ۲، ۳ ماه قبل که تلفنی صحبت می کردیم می گفت که دیگر از این وادی بیرون آمده و وارد وادی دیگری شده. می گفت که حالا شاعری است که می خواهد برای همه شعر بگوید؛ شعری که قابل فهم برای سنین و اقوام مختلف باشد. حس خوبی هم نسبت به شعر کودک داشت منتها اصرار بر این داشت که دیگر از این وادی بیرون رفته است.

■ زبان شعر کیانوشی که در زمان خودش خیلی هم خوب بود و در واقع رسیدن از شعرهای یمینی شریف به شعرهای کیانوش یک تحول عمیق و قدمی بلند محسوب می شد، حالا به نظر می رسد که بیشتر متناسب با زبان نوجوانان باشد. مطمئناً آن زبان برای آن زمان با مخاطبان کودک ارتباط برقرار می کرد اما با گسترده شدن این عرصه- لااقل از منظر من به عنوان یک مخاطب- جز در چند شعر دیگر نمی توان با این مخاطبان ارتباط عمیق برقرار کند. فکر می کنید این شعرها با مخاطبان نوجوان دهه ۸۰ چقدر ارتباط برقرار می کنند؟

کودکان و نوجوانان روزبه روز سوژه هایشان نو می شوند و زبان هم تبعیت می کند از سوژه. من خیلی دوست دارم که کیانوش باز هم در این عرصه ادامه بدهد و فعالیت داشته باشد اما پس از سال ها دوری از ایران، از فضای ایران و از فضای بچه های ایران دیگر زبانش زبان کودک و نوجوان نیست. شاید ایشان کار درستی کرده که دیگر خودش را شاعر کودک و نوجوان نمی داند چون بچه ها، خیلی سریع سوژه هاشان، زبانشان، موسیقی کلامی شان عوض می شود و حضور در شعر کودک و نوجوان نیازمند ارتباط مداوم با آنهاست؛ گرچه بعضی از سوژه ها در گذر زمان دچار تغییر چندانی نمی شوند اما زبان بیان آن ها متفاوت می شود. مسأله دیگر این است شعری که سوژه کودکانه و زبان نوجوانانه داشته باشد، ناموفق است؛ نمی توانیم بگوییم چون زمان این زبان گذشته برای نوجوان مناسب است. البته بعضی از شعرهای کیانوش به نظر من هنوز هم خیلی زیباست و زبانش هم خوب است: «گندمزار تو بسیار زیبایی/ هر فصلی با رنگی می آیی» این شعر هم کودکانه است و هم زبانش با زبان مخاطب تناسب دارد.

■ فکر می کنید بیشتر از ۷، ۸ شعر با این روند و تناسب داشته باشد؟

نمی دانم! بررسی نکرده ام. من همیشه دوست دارم در مورد پیشکسوت ها به احترام حرف بزنم. کیانوش در دوره خودش بهترین کار را انجام داده و شعر کودک را از یک شعر آموزشی به شعری که در آن خیال هست ارتقا داده است.

■ در سال های اول انقلاب، ما لااقل یک نام پر فروغ در شعر کودک می بینیم که بعدها خاموشی گرفت: وحید نیکخواه آزاد. این اتفاق چطور افتاد؟

از خودش بپرسید! وحید رفت توی کار سینما و کارهای خوبی هم انجام داد اما ترجیح داد که از این حوزه بیرون برود...

■ چند استعداد خوب هم بودند که به عنوان مثال می توانم از «آقا بالایی» نام ببرم. «آقابالایی» هم خیلی زود جذب سینما شد. نظرتان در باره اش چیست؟

در این سال ها خیلی ها آمدند و در این عرصه مشغول شدند. استعدادش را هم داشتند اما انرژی کافی برای پشتکار و مطالعه در این زمینه را نداشتند و جذب حوزه های دیگر شدند؛ مثلاً من می توانم از شاعر دوست داشتنی آقای بهمنی صحبت کنم.

■ بهمنی غزلسرا؟

بله! بله! به جلسات ما آمد و دو شعر نوجوان گفت که من شگفت زده شدم؛ حالا هم به دلیل غزل ها و هم به دلیل شخصیت خودش دوستش دارم. شعر هایش خیلی خوب بودند و چاپ هم شدند اما دیگر ادامه نداد. اگر در این حوزه می ماند دکان ما را تخته می کرد! باید بگویم که خدا به ما رحم کرد!

■ شاید این موفقیت به دلیل ترانه سرا بودنش بوده و زبان نرم و منعطفی که دارد...

نمی دانم! فقط می دانم که کارهایش واقعاً خوب بود. این شعر کودک و نوجوان بازی خاصی است؛ در آن فشار زیادی به شاعر وارد می شود . باید خودش را- برای در فضای این گونه کار قرار دادن- محدود کند و محدودیت با کار هنر چندان تجانسی ندارد. خیلی ها نمی توانند این فشار را تحمل کنند.

■ حالا که یک دفعه وارد شعر نوجوان شدیم بگذارید سری بزنیم به حوزه ای از کارهای شما که خیلی جذاب و تازه است. عموماً شما را به عنوان شاعر خردسال می شناسند و در این زمینه، هم مشهورید و هم محبوب مخاطبانتان اما در اوایل دهه ۸۰، از شما چند شعر در حوزه شعر نوجوان- در نشریات- چاپ شد که بعدها خیلی ها راه پیشنهادی آن شعرها را پی گرفتند. مشکل اساسی شعر نوجوان تا آن موقع این بود که به دلیل احتراز از خط قرمز «دوران بلوغ»، شاعران با نیم نگاهی به کودکی و نیم نگاهی به جوانی، آن را دور می زدند و حاصل کار هم، چندان به مذاق نوجوانان خوش نمی آمد اما شما توانستید در آن سری شعرها که بعدها کتاب هم شد از این سد به سلامت بگذرید و شعرهای خوبی هم ارائه دهید، چطور به این نقطه رسیدید؟

ترانه های عاطفی و عاشقانه ای که من گفتم دو پیشینه داشت اول پیشینه نظری که من رسیدم به این اصل که در این سن بچه به جنسی مخالف فکر می کند اما بسیار مقدس فکر می کند و ما باید خوراک فکری لازم در این سن به او بدهیم؛ دوم پیشینه زمانی چون ۱۶-۱۵ سال قبل از این شعرها، من و چند شاعر دیگر سعی کردیم که وارد این نوع نگاه به شعر نوجوان شویم. چند شعر عاشقانه هم گفتیم منتها خود ما نمی دانستیم که چه باید بگوییم.

■ حدود سال های ۶۳-۶۲؟

بله، با این که وارد چنین حوزه ای شدن آن موقع خیلی ممنوعه بود ولی ما این شعرها را گفتیم و آن موقع هم، چند شعر از این دست از من چاپ شد اما دوستان دیگر نتوانستند چاپ اش کنند چون هم می ترسیدند که نتوانند جواب بچه ها را بدهند هم می خواستند عشق های خودشان را عنوان کنند. در دور دوم، من رفتم ببینم که سوژه های خود بچه ها چیست. نشستم باهاشان حرف زدم. چت کردم و در نهایت به چند سوژه رسیدم که تبدیل شد به آن کارهای عاشقانه اوایل سال های ۸۰. این عاشقانه ها بعضی شان خیلی گرفت! مثلاً در وبلاگ ها - مفصل- رد و بدل شد میان نوجوان ها؛ درباره چت های عاشقانه شعر گفتم، درباره سیزده بدر شعر گفتم و اینها را از حرف های بچه ها گرفتم. پیش از این شعرها، حدود سال های ۷۷ و ۷۸ من یک مجموعه شعر خردسال به کانون دادم به نام «بوسه باغ لبخند»؛ زنگ زدند که بیا و این اسم را عوض کن! که من اسم اش را گذاشتم «بابا آمد، نان آورد» اما پس از ۵-۴ سال همین کانون از من خواست که مجموعه کار عاشقانه برای نوجوانان بدهم برای انتشار! می خواهم اشاره کنم به جامعه پذیری یک پدیده. من دومین مجموعه ام از این سری یعنی «کاش حرفی بزنی» را به کانون دادم و بعد از آن، کانون از چند شاعر خواست هر کدام دو شعر عاشقانه بدهند تا یک مجموعه شعر عاشقانه منتشر کند. خیلی چیزها را جامعه می پذیرد اگر درست عنوان شود. فقط کمی شهامت می خواهد که حرفت را بزنی و از سلامت حرفت هم اطمینان داشته باشی. حالا آیا موفق بوده ام یا نه، دیگر باید از مخاطب ها پرسید.

همیشه من همه کمبودهایم را با تجربه و پشتکار جبران می کنم خیلی می خوانم و با بچه ها هم خیلی ارتباط برقرار می کنم سوژه ها خودشان می آیند

■ برای من بالشخصه خیلی جالب است که شاعری هم در عرصه خردسال این قدر موفق باشد به فضا و زاویه دید و ارتفاع دید مخاطبانش این قدر مسلط و نزدیک باشد و هم در شعر نوجوان بتواند بر زبان و نگاه و زاویه دید این گروه سنی اشراف داشته باشد. چطور توانستید این ۲ قضیه را با هم جمع کنید؟

حد این تسلط و موفقیت را خدا می داند. مردم می دانند من نمی دانم! ولی همیشه من همه کمبودهایم را با تجربه و پشتکار جبران می کنم. خیلی می خوانم و با بچه ها هم خیلی ارتباط برقرار می کنم؛ سوژه ها خودشان می آیند. البته در مورد بعضی سوژه ها، تصمیم می گیرم که آنها را تجربه کنم. در این مواقع زیاد کار می کنم و ممکن است چند کار توش خوب دربیاید. ما در خانه شعر کودک تصمیم گرفتیم روی «مهملات» کار کنیم. متل های مهمل و شعرهای مهمل سال ها در دل بچه ها نفوذ داشته و این دلایلی داشته. خیلی شعر گفتیم تا زبان مهمل را پیدا کردیم؛ فقط بی معنی نیستند حتماً باید چیزی در این کارها باشد که دل را ببرد؛ و خیال را وارد این حیطه کردیم. بیش از ۱۲۰ و ۱۳۰ شعر در این حوزه گفتیم که توانستیم ۲۷ و ۲۸ تایش را به چاپ بسپاریم.

■ مشکل ارتفاع دید را چطور حل می کنید؟

نمی دانم! اما موقعی که می خواهم نوجوانانه فکر کنم نرم افزار ذهنم را عوض می کنم همان طور به دنیا نگاه می کنم...

■ در حوزه شعر خردسال چطور؟

در این حوزه هم همین طور. خودم را با فضا و ذهن خردسال منطبق می کنم؛ نمی توانم توضیح اش دهم اما اتفاق می افتد.

ما هر وقت می خواهیم خالصانه و مخلصانه حرف بزنیم می نشینیم و درددل می کنیم. این همان جوهره روایت است که فرم های روایی ها از توی آن سر بیرون می آورند. همیشه آرزویم این بوده که یک رمان بنویسم که روایت خالص باشد یعنی به آن جوهره به طور کامل برسد

■ آقای جعفر ابراهیمی در گفت وگویش با من حرفی زد که برایم خیلی جالب بود. ایشان گفت که خیلی از تجربه هایی که شما به دنبالش رفتید توسط شاعران دیگر رد می شده یا تصور می شده که اشتباه است اما بعد از مدتی مشخص می شده که شما راه درست را انتخاب کرده اید و بقیه هم آن مسیر را می رفتند. این حرف، خاطره ای را یادم انداخت. موقعی که می خواستند جایزه یک عمر کار هنری را به «بیژن جلالی» بدهند او گفت: «این کارها همان کارهای ۳۰ سال قبل است من سر جایم مانده ام ظاهراً شما برگشته اید و به من رسیده اید»! جامعه ادبی ـ هنری ما، هم در بند قید مد است و هم در بند بعضی قواعد نانوشته، هر هنرمندی که بخواهد از آن تخطی کند دو راه بیشتر ندارد. یا باید از صحنه بیرون برود یا نظر جمع را بپذیرد. شما از معدود افرادی هستید که هیچ کدام از این دو راه را انتخاب نکردید. سخت نبود؟

نه زیاد! شاید به این دلیل که شاعران کودک با هم جنگ و جدال نداشتند تا کسی را از صحنه بیرون کنند. بیشتر، تجربه ها را به هم انتقال دادند. همیشه یکی زودتر به یک سوژه می رسد یکی دیرتر؛ همین! من خیلی فکر می کنم که حالا باید برای امروز این بچه چه بگویم؟ اما از این که شکست بخورم ناراحت نیستم. به خودم می گویم باید شکست بخورم تا به نتیجه برسم. در مورد «دعاها» همین موضوع پیش آمد. به خودم گفتم که از این سوژه می شود استفاده کرد؟ خیلی از دوستان گفتند موفق از آب درنمی آید اما من خیلی کار کردم و از آن میان، چند شعر درآمد که در نشریات چاپ شد و از آن استقبال هم شد. همین قضیه درباره «بازی با انگشت ها» تکرار شد. این هم تجربه تازه ای بود و در محیطی بین المللی با استقبال مواجه و ترجمه شد.

■ یکی از وجوه کار شما، تنوع فرم های روایی آنهاست. این همه تنوع در فرم های روایی نه در شعرهای هم سن و سالانتان دیده می شود نه در شعر شاعران جوانی که در ده های متأخر به شعر کودک رو آوردند. شما به سراغ فرم هایی رفته اید که شکست در آنها حتمی فرض می شد مثلاً فرم مرثیه گویی. خود من وقتی شنیدم که در حوزه شعر کودک سراغ مرثیه گویی رفته اید مطمئن بودم که شکست خورده اید اما وقتی شعر را شنیدم نتیجه چیز دیگری بود!

واقعیت امر آن است که من هیچ حساب و کتابی برای این جور چیزها ندارم! یعنی ننشسته ام فکر کنم که من سراغ فلان فرم بروم تا آن موفق شود. نه! این جوری نیست. من دو تا شعر بیشتر درباره عاشورا ندارم؛ یکی شان کودکانه است یکی شان نوجوانانه؛ دیگر هر کاری هم کردم نتوانستم بگویم. آن شعر کودکانه نخستین مرثیه ای است که درباره امام حسین(ع) و کربلا برای بچه ها گفته شده. یک آقایی بود به نام فرهنگ ـ خدا رحمتش کند ـ توی شیراز، شب شعر عاشورا راه می انداخت. دعوت می کرد از شاعران ماه محرم آنجا، هیأتی می آمدند، هیأتی می خوردند، هیأتی می خوابیدند و شعرشان را می خواندند و برمی گشتند. خیلی مردمی بود. ایشان چند سال به من زنگ می زد که بیا! من هم می گفتم آخر شعری درباره کربلا ندارم! یک بار زنگ زد تو حالا بیا! که مردم بفهمند تو از مایی! این حرفش خیلی روی من تأثیر گذاشت. همان موقع رادیو داشت شعر «گنجشک لالا» را پخش می کرد به خودم گفتم تو برو لالایی ات را بگو! تو نمی توانی برای امام حسین(ع) شعر بگویی! بعد یک دفعه به ذهنم رسید که دو سنت شبانی داریم لالایی و قصه؛ حالا من قصه عاشورا را لالایی کنم. نشستم و شعر را گفتم و رفتم آنجا هم خواندم...

■ پس چندان هم اتفاقی نبوده! رسیدن به ترکیب این دو فرم با هم، از سر اندیشه و ممارست فکری است و به سادگی صورت نمی گیرد!

بگذارید بعضی ریزه کاری ها هم برای خودمان بماند! اما از شوخی گذشته بخش غیرارادی این روند بر بخش ارادی اش می چربد؛ مثلاً «میرزمانی» از مکه می آمده یا سر تراشیده، گزارش آن شب شعر را در روزنامه اطلاعات خوانده و با خواندن آن شعر گریه اش گرفته و مولودی اش را همانجا ساخته! اینها را دیگر نمی شود فکر شده فرض کرد. شعر نوجوانانه از زبان «آب» بود که قصه کربلا را روایت می کرد بعدها دیدم که حتی مداحان در لار، همدان و یکی، دو شهر دیگر دارند این شعر را می خوانند. در یک مجلس عزاداری، خطیب که هم می خواست روضه بخواند و هم نمی خواست ـ یک حالت بینابینی ـ شروع کرد به خواندن شعر «آب» و من هم اصلاً نفهمیدم این شعر خودم است با بقیه شروع کردم به گریه کردن؛ تازه بعد از تمام شدن صحبت خطیب متوجه شدم که شعر خودم است! یک بخشی از کار، متعلق به شاعر است و بقیه هدیه است. فکر می کنم بخش هدیه کارهای من زیاد باشد! البته روایت دلمشغولی اصلی من است؛ به نظرم روایت متعلق است به دوران معصومیت انسان؛ دوران کودکی انسان. ما هر وقت می خواهیم خالصانه و مخلصانه حرف بزنیم می نشینیم و درددل می کنیم. این همان جوهره روایت است که فرم های روایی ها از توی آن سر بیرون می آورند. همیشه آرزویم این بوده که یک رمان بنویسم که روایت خالص باشد یعنی به آن جوهره به طور کامل برسد. امیدوارم که هم فرصت اش هم موفقیت اش را هدیه بگیرم! همه ما از هدیه گرفتن از کسانی که دوست شان داریم یا دوستمان دارند خوشمان می آید. من هم همیشه مشتاق این هدیه ها هستم!